**احضار امام (علیه السلام) از مدینه به سامراء**

شیخ مفید در ارشاد گوید: انگیزه حرکت ابو الحسن (ع) به مدینه آن بود که عبد الله بن محمد در شهر مدینه به عنوان متصدی جنگ و امامت جماعت‏ برگزیده شد.

وی از آن حضرت نزد متوکل بدگویی می‏کرد و اندیشه آزار و اذیت امام را در سر داشت.
مسعودی در اثبات الوصیة می‏نویسد: بریحه عباسی امام جماعت‏ حرمین نامه ‏ای به متوکل نگاشت و در آن گفت: اگر به حرمین نیاز داری، علی بن محمد را از آنها بیرون ران که او مردم را به خود می‏خواند و عده بسیاری از او تبعیت کرده ‏اند: بریحه نامه ‏های پیاپی در این باره به متوکل نوشت.
سبط بن جوزی در تذکرة الخواص آورده است: دانشمندان سیره نویس گویند: متوکل چون کینه علی (ع) و فرزندانش را در دل داشت و از سویی به جایگاه علی بن محمد در مدینه و گرایش مردمان به سوی او آگاهی داشت، آن حضرت را از مدینه به طرف بغداد حرکت داد. او یحیی بن هرثمه را فراخواند و به وی گفت: به مدینه برو و در حال او تامل کن و وی را به سوی ما روانه نما. یحیی گوید: در پی دستور متوکل به مدینه عزیمت کردم چون به آن شهر وارد شدم فریاد و غوغایی از مردم به پا خاست که تا آن روز چنین شور و غوغایی نشنیده بودم. آنان بر جان علی بن محمد نگران بودند چرا که وی در حق آنان نکویی می‏کرد و همواره ملازم مسجد بود و در دل گرایشی به دنیا نداشت. من نیز مردم را تسکین دادم و برای آنها قسم یاد کردم که درباره علی بن محمد به کار ناخوشایندی مامور نشده ‏ام و هیچ نگرانی بر او نیست. سپس خانه آن حضرت را بازرسی کردم و در آن جز قرآن و کتابهای دعا و کتاب های علمی چیزی نیافتم. پس آن حضرت در دیدگانم بزرگ جلوه کرد و خود عهده ‏دار خدمتش شدم و امکانات زندگی او را نیکو گرداندم.
شیخ مفید گوید: چون ابو الحسن (ع) از سعایت عبد الله بن محمد در نزد متوکل آگاه شد، نامه ‏ای به خلیفه نوشت و در آن از دروغ بافی های عبد الله بن محمد یاد کرد. متوکل دستور داد تا پاسخ نامه آن حضرت را بنویسند و او را به آمدن به سامرا دعوت کنند و دستور داد که در گفتار و کردار به خوبی با آن حضرت رفتار کنند. در نسخه ‏ای از آن نامه که به دست من است چنین آمده است:
«بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد! بدان که امیر مومنان به ارزش تو داناست و خویشاوندی تو را مراعات می‏کند و ایجاب کننده حق توست و تو و اهل بیت تو را در اموری ترجیح می‏دهد تا خداوند حال تو و ایشان را نکو گرداند عزت تو و آنان را تثبیت کند و امن و آسایش برای تو و ایشان به ارمغان آرد. و البته از این کار خشنودی پروردگارش را می‏جوید و در پی ادای حقی است که خداوند در تو و خاندانت‏ بر خلیفه واجب کرده است. امیر مومنان چنین صلاح دید که عبد الله بن محمد را از مسئولیت تصدی جنگ و امامت جماعت در مدینه برکنار دارد. زیرا نسبت به حق تو نادان بود و قدر تو را کوچک می‏ شمرد. همچنین او بر تو ستم روا داشت و به تو چیزی نسبت داد که امیر مومنان خوب می‏داند که تو از آن نسبت مبرایی و قصدت در ترک مخاصمه با او پاک است‏. خلیفه می‏داند که تو راست می‏گویی و خود را برای چنین کاری آماده نکرده بودی. امیر مؤمنان از این پس محمد بن فضل را بر تو می‏گمارد و به او دستور داده که تو را مورد اکرام و احترام قرار دهد و با اطاعت از دستورات تو، به تقرب در نزد خداوند و امیر مؤمنان برسد. امیر مؤمنان مشتاق توست و خوش می‏دارد با تو دیداری تازه کند و به تو بنگرد. اگر تو نیز مایل دیدار اویی و دوست داری در کنار وی مقام گیری به سوی او روانه شو و هر که را که خود دوست داری از خاندان و خدم و حشم خویش برگزین و بی‏شتاب و با آسودگی هرگاه که خواستی در حرکت‏شو و هرگاه که خواستی فرود آی و هر طور که خواستی به راهت ادامه ده. و اگر دوست داری یحیی بن هرثمه خدمتکار امیر مؤمنان و سربازانی که با او همراهند در این سفر در رکاب تو باشند، اختیار و تصمیم با خود توست. و ما دستور داده‏ایم که یحیی بن هرثمه مطیع فرمانهای تو باشد. پس برای دیدار امیر مؤمنان استخاره کن. هیچ کس از برادران و فرزندان و خاندان و خواص امیر مؤمنان جایگاهی بالاتر و ستوده‏تر از تو در نزد وی ندارند و او نیز بر تو نگران‏تر و مهربان‏تر و دلسوزتر است تا بر آنان و السلام علیک و رحمة الله و برکاته‏».
این نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الآخر از سال 243 هجری نگاشته است. چون این نامه به دست ابو الحسن (ع) رسید، آماده سفر شد و یحیی بن هرثمه نیز آن حضرت را همراهی کرد.
مسعودی گوید: بریحه نیز برای مشایعت امام (ع) آمد. چون به قسمتی از راه رسیدند بریحه به آن حضرت گفت: من خوب می‏دانم که تو آگاهی که علت ‏بردن تو از مدینه به بغداد به خاطر من است و سوگندهای استوار و موکد یاد می‏کنم که اگر از من به امیر مؤمنان یا یکی از خواص او شکایت‏بری نخلستان تو را ویران می‏کنم و دوستداران و هواخواهانت را می‏کشم و چشمه ‏های کشتزارت را خشک می‏کنم و چنین و چنان می‏کنم. پس ابو الحسن (ع) در پاسخ او فرمود: نزدیک‏ترین شکایت من از تو، شب پیش در پیشگاه الهی بود. و من چنان نیستم که شکایت تو پیش خدا برم و آنگاه از او به بندگانش متوجه شوم و از تو پیش آنان شکوه کنم. بریحه با شنیدن این سخن بر پای امام هادی (ع) فروافتاد و زاری کرد و از آن حضرت طلب بخشش کرد. امام هم به او فرمود: من از تو درگذشتم. و از آنجا حرکت کرد تا به بغداد رسید. مسعودی گوید: اسحاق بن ابراهیم و همه امیران به استقبال آن حضرت آمدند. سبط بن جوزی می‏نویسد: یحیی گفت: چون به بغداد وارد شدم ابتدا به دیدار اسحاق بن ابراهیم طاهری، والی بغداد، رفتم. اسحاق به من گفت: ای یحیی! این مرد، زاده رسول خدا (ص) است و متوکل را هم تو خوب می‏شناسی، اگر وی را بر ضد علی بن محمد بشورانی او را می‏کشد و آنگاه رسول خدا (ص) در روز قیامت خصم تو خواهد بود. من در پاسخش گفتم: به خدا قسم از او جز کردار نیک و زیبا ندیدم. سپس به سوی سُرّ مَن رای، رفتم و در آغاز با وصیف ترکی ملاقات کرده او را از آمدن علی بن محمد آگاه ساختم. وصیف به من گفت: به خدا سوگند اگر یک موی از سر آن امام کم شود آن را جز از تو نخواهم. من از سخن او در شگفت‏شدم که چگونه سخن او با قول اسحاق یکی بود. چون نزد متوکل رفتم از من درباره علی بن محمد پرسید: من نیز از خوش طینتی و سلامت طریقت و ورع و زهد وی به او گزارش دادم و گفتم که خانه‏اش را در مدینه نیز بازرسی کردم و جز قرآن و کتابهای علمی در آن نیافتم و مردم مدینه بر او نگران بودند. پس متوکل آن حضرت را مورد اکرام قرار داد و جایزه‏ای نیکو به وی عطا کرد.
مسعودی نوشته است: چون هادی (ع) به سر من رای، رفت همه اصحاب و یاران متوکل او را استقبال کردند. حتی متوکل نیز به نزد حضرت رفت و او را مورد اکرام و تعظیم قرار داد. سپس امام (ع) از آنجا به خانه‏ ای که برایش مهیا کرده بودند، رفت. شیخ مفید گوید: یحیی بن هرثمه در رکاب آن حضرت روان شد تا به سر من رای رسید. چون بدانجا رسید، متوکل خود را از آن حضرت یک روز پنهان کرد. امام نیز در جایی معروف به خان صعالیک (گدایان) ماند و سپس متوکل دستور داد تا خانه‏ای به آن حضرت اختصاص دهند. آنگاه امام به آن خانه رخت کشید. ابو الحسن (ع) در طول اقامتش در سر من رای، ظاهرا مورد اکرام قرار داشت اما متوکل همواره در اندیشه طرح حیله ‏ای برای از بین بردن آن امام بود ولی توفیق نمی‏یافت.

منبع: پایگاه سبطین